



Analyzing the Fundamental Conflicts of the Public Sphere and the Theory of State Neutrality in the Context of Liberalism in Habermas's Thought

Hasan Mohammadi * 

Ph.D, Public Law, Faculty of Law, Qom University, Qom, Iran

1. Introduction

The theory of state neutrality, grounded in secularism and the separation of public and private affairs, provides a favorable basis for the flourishing of the public sphere. These two ideas share important affinities, including freedom, equality, and pluralism. However, fundamental conflicts also exist between them, raising challenges for the realization of public discourse in a democratic context. Jürgen Habermas identifies two main challenges: (1) the conflict between solidarity and individualism and (2) the conflict within the concept of autonomy, namely between private and public autonomy. The present study aimed to examine these conflicts, particularly within the

* Corresponding Author: has.mohammadi777@gmail.com

How to Cite: Mohammadi, H., "Analyzing the Fundamental Conflicts of the Public Sphere and the Theory of State Neutrality in the Context of Liberalism in Habermas's Thought", The Quarterly Journal of Public Law Research, Vol. 28, No. 91, (2026), 199-226. Doi: [10.22054/QJPL.2025.82609.3052](https://doi.org/10.22054/QJPL.2025.82609.3052)

frameworks of liberalism and neoliberalism. The research question is as follows: Which inconsistencies between the theory of state neutrality and the idea of the public sphere have undermined the realization of public discourse in a democratic context?

2. Literature Review

Many studies have examined the public sphere, predominantly from a sociological perspective. However, only a few have addressed this topic in the fields of law and political philosophy. For example, in “Public Sphere and Perfectionism in Fundamental Rights: The Case of the Constitution of the Islamic Republic of Iran,” Mohammadi and Mashhadi (2025) explored the relationship between the public sphere and perfectionist theory within the framework of Constitution of the Islamic Republic of Iran. Mashhadi (2015) also addressed the topic in the article titled “From Privatization of Public Law to Publicization of Private Law: Legitimacy and Intervention of Liberal Capitalist State in the Thought of Habermas.” Nevertheless, none of these studies has examined the fundamental conflicts between the public sphere and the theory of state neutrality within the context of liberalism in Habermas’s thought.

3. Materials and Methods

The present research adopted a critical–analytical approach. It first clarified the concept of public sphere and the theory of state neutrality on the basis of the ideas of Habermas and other liberal theorists. The study then examined the fundamental conflicts between these two theories, including the conflict between solidarity and individualism and the conflict between private and public autonomy.

4. Results and Discussion

Although the theory of state neutrality provides a favorable ground for the flourishing of the public sphere and shares important affinities with it, it also gives rise to significant conflicts that hinder the full realization of the public sphere. The first challenge is the conflict between solidarity and individualism. Centered on individualism, the theory of state neutrality emphasizes the protection of private interests. Habermas, however, argues that this overemphasis on individualism weakens the solidarity necessary for advancing public interests. These challenges are further intensified in the context of neoliberalism, with its strong emphasis on free markets and competition, which undermines the foundations of Habermasian solidarity. For this reason, Habermas rejects absolute secularism and regards the presence of religion in the public sphere as necessary for fostering solidarity, while still insisting on the complete separation of state and religion.

The second challenge concerns the conflict within the concept of autonomy, namely between private and public autonomy. The theory of state neutrality places primary emphasis on private autonomy, whereas Habermas regards both forms of autonomy as equally important. In a Hayekian or neoliberal state, private autonomy may come to dominate public autonomy, thereby disrupting the balance necessary for the legitimacy of law and the dynamism of the public sphere. To address this dilemma, Habermas proposes a system of five fundamental rights in which private and public autonomy are interrelated, and both private and public interests are realized through the processes of public discourse and lawmaking.

The conflicts between the theory of state neutrality and the Habermasian public sphere, particularly in the context of neoliberalism, pose serious challenges to democracy and to the formation of the collective will. An excessive emphasis on

individualism and private autonomy can weaken social solidarity and public participation. Habermas's attempt to balance private and public autonomy, together with his recognition of the constructive role of religion in strengthening solidarity, offers important ways of addressing these challenges and reinforcing both the public sphere and democracy.

5. Conclusion

In sum, despite the theoretical affinities between the theory of state neutrality and the public sphere, fundamental conflicts arise in practice that hinder the full realization of public discourse in democratic societies. These conflicts, particularly those concerning solidarity and the concept of autonomy, are profound and are further intensified within neoliberalism. Habermas's proposed solutions, including a redefinition of solidarity and a balance between private and public autonomy, appear essential for addressing these challenges and strengthening participatory democracy. To achieve a dynamic and effective public sphere, these conflicts must be taken seriously, and strategies must be developed to establish the necessary balance between individual freedoms and collective interests.

Keywords: State Neutrality, Public Sphere, Conflicts, Habermas



واکاوی تعارضات بنیادین حوزه عمومی و نظریه بی طرفی دولت در بستر لیبرالیسم در اندیشه هابرماس

دانش آموخته دکتری حقوق عمومی، دانشکده حقوق، دانشگاه قم، قم، ایران

حسن محمدی * 

چکیده

رویکرد بی طرفی، با اتکا به سکولاریسم و تفکیک امر عمومی از خصوصی و حق از فضیلت، در مقایسه با رویکرد کمالگرایانه به دولت، بستر مناسبی را برای ظهور و بالندگی حوزه عمومی فراهم نموده است. وجود هماهنگی اصولی (آزادی، برابری، منع طرد) و همچنین هماهنگی آثار (کثرت گرایی، مدارا، تفکیک، شناسایی حق بر خطا بودن، خودآیینی خصوصی و عمومی) در اندیشه بی طرفی و حوزه عمومی، موجبات همبستگی بیشتر این دو ایده را ایجاد نموده است. با این حال ضمن توجه به هماهنگی مذکور، تعارضات بنیادینی نیز میان این دو نظریه مورد توجه اندیشمندان قرار گرفته است. از این رو در این نوشتار به این پرسش می پردازیم که کدام ناسازگاری ها بین نظریه بی طرفی و ایده حوزه عمومی، تحقق گفتمان عمومی در بستر دموکراتیک را با تهدید مواجه ساخته است؟ یورگن هابرماس تعارض همبستگی با فردگرایی و تعارض در مفهوم خودمختاری را به عنوان مهمترین چالش های حوزه عمومی در بستر نظریه بی طرفی مورد شناسایی قرار داده است.

واژگان کلیدی: بی طرفی، حوزه عمومی، تعارضات، هابرماس.

مقدمه

نظریه بی‌طرفی در پرتو رویکرد سیاسی به حاکمیت و با تکیه بر مفهوم قدرت موسس و قدرت فعال آن در آفرینش‌گری، سعی در ارائه مفهومی از دولت دارد که در عالی‌ترین جایگاه خود نیز صرفاً نماینده ملت در مقام قدرت موسس بوده و مکلف به تبعیت از هنجارهای برآمده از چارچوب حوزه عمومی است. به عبارتی در این رویکرد، حوزه عمومی، عرصه‌ای است که قدرت مؤسس در آن به گونه‌ای پویا و خلاق، به‌طور مستمر به آفرینش هنجارهای حاکم می‌پردازد و از آنجا که این حوزه بستر اعمال و استمرار کارویژه قدرت مؤسس است، همان گونه که قانون اساسی و نظام حقوقی منبعث از آن و همچنین کلیه نهادهای تاسیسی، صلاحیتی در چارچوب‌بندی، اعمال محدودیت و یا سلب صلاحیت قدرت موسس در آفرینش‌گری ندارند، در خصوص این حوزه نیز از این صلاحیت برخوردار نخواهند بود. بی‌طرفی با تفکیک حق از مفهوم فضیلت و راندن خیرهای ناشی از فضیلت به حوزه خصوصی، دیواری را بین حوزه عمومی و خصوصی بنا نموده و با طرد موضوعات مرتبط با حوزه خصوصی از حوزه عمومی، مسائل مرتبط با امر عمومی را در حوزه عمومی مورد بحث قرار می‌دهد.

نظریه بی‌طرفی با اتکا به مبانی اصیل آن یعنی آزادی، برابری و منع طرد (جذب حداکثری)، زمینه مساعد شکل‌گیری فضای گفتمان اخلاقی را برای مشارکان در حوزه عمومی فراهم می‌کند. به این معنی که این نظریه با احترام به فردیت و شناسایی منافع خصوصی افراد، فضایی را ایجاد می‌کند که در آن همگان از حق مشارکت در بحث عمومی و طرح ادعاها و استدلال‌ات برخوردارند. با طرح مفهوم آزادی، این نظریه هیچ گونه خط قرمزی برای طرح ادعاهای عمومی در حوزه عمومی متصور نیست. همگان به صورت برابر از حق طرح ادعا و بیان استدلال در راستای اعتبار یا رد هرگونه ادعایی برخوردارند. این مفهوم همچنین با مفروض داشتن برابری و آزادی در حوزه عمومی و شناسایی عقلانیت فردی، زمینه‌های مشارکت حداکثری را در حوزه عمومی فراهم می‌نماید.

از سوی دیگر بی‌طرفی از یک سری الزامات عمومی از جمله کثرت‌گرایی، تساهل و مدارا، تفکیک، شناسایی حق بر خطا بودن، خودآیینی خصوصی و عمومی برخوردار است

که الزامات مزبور فراهم کننده رویه‌های دموکراتیک گفتمان اخلاقی در حوزه عمومی‌اند. این الزامات ضروریات حوزه عمومی هستند زیرا که حوزه عمومی در مفهوم هابرماسی، چیزی جز ایجاد چارچوب‌های رویه‌ای برای شناسایی هنجارهای اجتماعی به عموم قوی (پارلمان)، برای تبدیل آن به هنجارهای قانونی نیست. از این رو خوانش بی‌طرفانه از دولت به دلیل برخورداری از هماهنگی اصولی (آزادی، برابری، منع طرد) و همچنین هماهنگی آثار (کثرت‌گرایی، تساهل و مدارا، تفکیک، شناسایی حق بر خطا بودن، خودآیینی خصوصی و عمومی) با حوزه عمومی، بستر مناسبی را برای ظهور و بروز گفتمان اخلاقی در یک حوزه عمومی پویا را فراهم می‌سازد. با این حال هماهنگی اصولی و آثار میان این دو ایده نباید منجر به این اندیشه گردد که هیچگونه تعارض بنیادین در این تئوری‌ها وجود ندارد. به این ترتیب در راستای مطالب مذکور به این پرسش پرداخته می‌شود که کدام ناسازگاری‌ها بین نظریه بی‌طرفی و ایده حوزه عمومی، تحقق گفتمان عمومی در بستر دموکراتیک را با تهدید مواجه ساخته است؟

فرضیه این است که هرچند نظریه بی‌طرفی بستر مناسبی را برای ظهور و پویایی حوزه عمومی فراهم نموده و نظریه مذکور در مقایسه با نظریه کمال‌گرایی، از سازگاری مناسب‌تری با تئوری حوزه عمومی برخوردار می‌باشد اما این به معنای سازگاری مطلق این دو اندیشه نیست. بستر لیبرالیسم خود دارای رویکردهای متفاوتی است و در این مقاله تعارضات در چارچوب کلی لیبرالیسم بررسی، اما با توجه به اهمیت تئولیرالیسم، در ادامه به ابعاد آن نیز پرداخته می‌شود. به عبارتی به نظر می‌رسد هماهنگی این دو ایده به صورت مطلق نبوده و نظریات مذکور در بعضی مسائل بنیادین با چالش‌های مهمی روبه‌رو شده‌اند.

خروجی مباحث مذکور آنجا از اهمیت برخوردار می‌شود که در صورت پذیرش قرائت بی‌طرفی (در برابر خوانش کمال‌گرایانه) از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، باید توجه داشت که هرچند این قرائت، بستر مناسبی را برای ظهور و بروز حوزه عمومی و تقویت دموکراسی مهیا می‌کند اما باید به تعارضات بنیادین قرائت بی‌طرفی و حوزه عمومی و راهکارهای خروج از این تعارضات که توسط هابرماس ارائه شده توجه داشت. در این راستا در قسمت نخست مقاله مفاهیم حوزه عمومی و بی‌طرفی مورد توجه قرار گرفته و در قسمت

ثانوی، تعارضات بنیادین حوزه عمومی و نظریه بی‌طرفی شامل تعارض همبستگی با فردگرایی و تعارض در مفهوم خودمختاری مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

۱. حوزه عمومی

هابرماس تعبیر حوزه عمومی را برای عرصه اجتماعی به کار می‌برد که در آن افراد از طریق مفاهیم، ارتباط و استدلال مبتنی بر تعقل، به موضع‌گیری و جهت‌گیری‌های هنجاری مشغولند که بر فرایند اعمال قدرت دولت، تأثیراتی آگاهی‌دهنده و عقلانی‌ساز باقی می‌گذارند. به عبارت بهتر، افراد در حوزه عمومی از طریق مفاهیم و استدلال و در شرایطی عاری از هرگونه فشار، اضطراب و بر مبنای آزادی و آگاهی تعاملی و در شرایط برابر برای تمام طرف‌های مشارکت‌کننده در حوزه عمومی مذکور، به تولید مجموعه‌ای از رفتارها، مواضع و جهت‌گیری‌های ارزشی و هنجاری می‌پردازند که در نهایت به صورت ابزاری موثر برای تأثیر گذاردن بر رفتار و عملکرد دولت به‌ویژه در عقلانی ساختن قدرت دولتی عمل می‌کنند.^۱

حوزه عمومی به معنی درست عرصه‌ای است که هیچ حد و حدودی بر فعالیت آن وضع نشده، حوزه عقلانی و حقیقت‌یاب و حقیقت‌ساز جامعه است. این حوزه عرصه فکر، گفتگو، استدلال و زبان است. شرایط مکالمه باز و آزاد در حوزه عمومی متضمن این اصل است که هیچ فرد یا گروهی نمی‌تواند در خارج از این حوزه به صورت قانع‌کننده‌ای مدعی شناخت بهتر خیر و صلاح جامعه باشد. حوزه عمومی آنچه را که ماهیتاً عمومی است از حوزه‌های بسته و خصوصی قدرت و منفعت‌رهایی می‌بخشد. پاسخ به پرسش‌هایی از این قبیل که آزادی، عدالت، برابری، عقلانیت و جزء آن چیست؟ تنها در حوزه عمومی هر جامعه‌ای ممکن است داده شود و مورد پذیرش و باور قرار گیرد.^۲

۱. یورگن هابرماس، دگرگونی ساختاری حوزه عمومی: کاوشی در باب جامعه بورژوازی، ترجمه جمال محمدی (تهران:

نشر افکار، ۱۳۹۹) ص ۲۱۰.

۲. حسین بشیریه، تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری، جلد دوم (تهران: نشر نی، ۱۳۸۰)

از نظر هابرماس حوزه عمومی فضای اظهارنظر آزادانه، مکالمه، بحث و چاره‌جویی در مسائل همگانی است.^۱ حوزه عمومی هابرماس بر تفکیک امر عمومی از امر خصوصی مبتنی است. حوزه عمومی به معنای دقیق کلمه عمومی است و از جهان خصوصی یعنی خانواده (هابرماس آن را حوزه صمیمیت^۲ می‌نامد) و بازار که در آن عاملان برای کسب سود رقابت می‌کنند متمایز است. این حوزه نه تنها با حوزه خصوصی در تقابل است بلکه در مقابل دولت نیز قرار می‌گیرد. حوزه عمومی که هابرماس از آن صحبت می‌کند حد واسط میان دولت رسمی (اقتدار عمومی) که بر ابزار اعمال خشونت کنترل دارند و حوزه خصوصی (جامعه مدنی) قرار دارد و ویژگی آن نظارت بر دولت و شفاف کردن تصمیمات سیاسی و اداری می‌باشد که از اهداف اولین حوزه عمومی است و برای تأمین این جایگاه اصول حقوقی عقلانی نهادینه می‌شوند و رعایت آن اصول برای همه الزام‌آور می‌گردد.

حوزه عمومی در اروپا ابتدا در حوزه ادبی شکل گرفت که در آن عموم به نقد آثار ادبی می‌پرداختند. ایده نقد مهم بود چون می‌توانست میان عموم منتقد به‌عنوان راهنما به کار رود. این تجمعات به بورژوازی اجازه داد تا از دلیل خود برای تعیین مرزهای عمومی و خصوصی و توسعه خودآگاه حوزه عمومی استفاده کند^۳ نهایتاً نقدها از حوزه ادبیات و حوزه صمیمیت خارج شد و تحت تأثیر بورژوازی که خواهان کسب منافع بیشتر از طریق فشار افکار عمومی بر حاکم بودند با ورود به حوزه نقد امور مربوط به سیاست، قانون و دولت کارکرد جدیدی پیدا کرد. کارکردی که در سایه آن حوزه عمومی نه تنها به عاملی برای کنترل دولت تبدیل شد؛ بلکه به مبنای عقلانی برای دولت بدل گردید. قضاوت انتقادی کاربرد عمومی خرد در جامعه به منبع مشروعیت جامعه تبدیل شد.^۴ حوزه عمومی ادبی عامل محرکه‌ای بود برای شجاعت اندیشیدن و خودادراکی در حوزه عمومی که عاملان حوزه عمومی با تکیه بر آن، فعالیت‌شان را عامل اصلی مشروعیت نظام سیاسی در نظر گرفتند. هابرماس بر نقش مهم

۱. بابک احمدی، «گستره همگانی در نگرش انتقادی هابرماس»، فصلنامه فرهنگی و اجتماعی گفتگو، شماره ۱، (۱۳۷۲)، ص ۹۸.

2. Sphere of Intimacy.

3. Guy-Uriel, Charles & Luis Fuentes-Rohwer, "Habermas, the Public Sphere, and the Creation of a Racial Counterpublic", 21 MICH. J. RACE & L. 1, (2015).p.1.

۴. لاسه توماسن، معمای هابرماس، ترجمه محمدرضا غلامی (تهران: انتشارات دنیای اقتصاد، ۱۳۹۵) ص ۵۷.

مشارکت کنندگان در حوزه عمومی بر ایجاد هنجارهای حقوقی تأکید می‌نماید. به اعتقاد هابرماس هنجارهایی که فرایند گفتمان استدلالی شهروندان در مورد مسائل روز در حوزه عمومی مطرح شده و مورد نقد قرار گرفته‌اند، از پشتوانه استدلالی قوی برخوردار بوده و عموم قوی یعنی پارلمان باید بر اساس این باورها تصمیم‌گیری نماید؛ بنابراین گردش منظم و نهادی قدرت تنها به شرطی محفوظ می‌ماند که سیستم سیاسی مرکزی به حاشیه حوزه عمومی دائماً پاسخگو باشد.^۱

عقلانی شدن حوزه سیاست دولت، نیازمند گسترش «حوزه عمومی» جامعه است که بر خلاف عرصه تک‌ذهنی قدرت، عرصه‌ای چندذهنی و محل برخورد اندیشه‌ها و اذهان گوناگون است. اندیشه حوزه عمومی با برخورداری میدان تعاملات گفتمانی، جایگاهی محوری در نظریه و عمل دموکراتیک دارد.^۲ بنابراین ساختارهای حقوقی و سیاسی باید توان آن را داشته باشند تا گردش قدرت از پیرامون به مرکز را دائماً بازتولید نمایند در غیر این صورت نظام مذکور با بحران مشروعیت مواجه خواهد شد.

۲. مفهوم بی‌طرفی

بی‌طرفی ایده‌ای است که در مقابل کمال‌گرایی ظهور پیدا کرده و نسبت به آن، سابقه کمتری دارد. شاید بتوان ریشه‌هایی از این ایده را در اندیشه ماکیاوولی و هابز پیدا نمود؛ اما بی‌شک رشد و توسعه این مفهوم در اندیشه پدران لیبرالیسم از جمله کانت و لاک تحقّق پذیرفت. این دیدگاه که دولت باید در برخورد با افرادی که دارای مفاهیم بحث‌برانگیز از زندگی خوب هستند بی‌طرف باشد، در نظریه سیاسی لیبرال اخیر رایج شده است.^۳ به این معنی که بی‌طرفی ایده‌ای است که تحت لوای مدرنیته و در دامان لیبرالیسم نمو پیدا کرد. تعاریف متعددی از بی‌طرفی ارائه شده است؛ اما مرکز تمامی این تعاریف این است که دولت نباید

1. Jürgen Habermas, *Between Facts and Norms: Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*, Translated by W. Rehg (Cambridge: Polity Press, 1996) pp. 354-356

۲. مهدی بوستانی و کمال پولادی، «بررسی عناصر تشکیل دهنده حوزه عمومی در اندیشه هابرماس»، فصلنامه تخصصی

علوم سیاسی، سال ۱۳، شماره ۳۸، (۱۳۹۶)، ص ۲۲

3. Richard C Sinopoli, "Liberalism and Contested Conceptions of the Good: The Limits of Neutrality", *The Journal of Politics*, Vol. 55, No. 3, (1993), p.644.

مفاهیم خاصی از زندگی خوب را پاداش یا مجازات کند بلکه باید چارچوبی خنثی ارائه کند که در آن مفاهیم متفاوت و بالقوه متضاد از خوب قابل پیگیری باشد. دولت باید در برخورد با افرادی که تصورات متفاوتی از زندگی خوب دارند، بی‌طرف باشد. طرفداران کلیدی این دیدگاه استدلال کرده‌اند که بی‌طرفی با اجازه ندادن توسل به چنین مفاهیمی به‌عنوان زمینه‌ای برای سیاست‌های معین دولتی حاصل می‌شود.^۱ یک سیاست تنها در صورتی بی‌طرف محسوب می‌شود که بتوان آن را بدون توسل به برتری مفهومی از خوبی توجیه کرد. بی‌طرفی توسط مدافعان آن به‌عنوان وسیله‌ای برای نشان دادن احترام به افرادی که به‌عنوان موجودات هدفمند منطقی، اغلب مفاهیم بحث‌برانگیز از خیر را انتخاب و بر اساس آنها عمل می‌کنند، ارزش‌گذاری می‌شود. اجازه دادن به چنین برداشتی که مبنایی برای سیاست دولت باشد، به معنای حکومت بر کسانی است که به اجبار بر آنها تحمیل می‌شود، نه با رضایت آزادانه آنها؛ بنابراین، بی‌طرفی نمونه‌ای از برابری طلبی اخلاقی است که لیبرال‌های کانتی از آن دفاع می‌کنند.

ایده بی‌طرفی دولت مبتنی بر یک مفهوم خاص از اخلاق سیاسی است. بی‌طرفی به بهترین وجه هدف رفتار با افراد را با «نگرانی و احترام برابر» یا به‌عنوان موجودات منطقی «آزاد و برابر» در تصمیم‌گیری سیاسی پیش می‌برد.^۲ دولت با حمایت از کسانی که یک تصور از خوب را نسبت به دیگران دارند، بی‌احترامی عمیقی به کسانی نشان می‌دهد که آن را به اشتراک نمی‌گذارند و در واقع آنها را مجبور می‌کند که از دیدگاهی از زندگی حمایت کنند که نمی‌تواند دلیلی برای پذیرش آنها به‌عنوان ارزشمند بودن آن ارائه دهد. بی‌طرفی به دلایل سیاسی و نه متافیزیکی تأیید می‌شود. این یک تصور اخلاقی است که برای اداره روابط انسانی در حوزه سیاست ارائه شده است.^۳ بنابراین هیچ چیز به‌عنوان یک ایده‌آل از شخصیت یا فرهنگ ارائه نمی‌شود. همچنین بی‌طرف‌ها ادعا نمی‌کنند که دولت باید برای همه

1. Peter Jones *The Ideal of the Neutral State*. In *Liberal Neutrality*, ed. Robert E. Goodin and Andrew Reeve (New York: Routledge, 1989) p. 22.

2. Ronald Dworkin, *A Matter of Principle* (Cambridge: Harvard University Press, 1985) p.190 and Rawls, John, *A Theory of Justice* (Cambridge: Harvard University Press, 1971) p.13.

3. John Rawls, *The Priority of Right and Ideas of the Good* (Washington: Philosophy and Public Affairs, 1988) pp. 252-253.

انتخاب‌ها یا عقاید (در مقابل همه افراد) به یک اندازه ارزش قائل شود.^۱ انجام این کار احتمالاً تعهدی را بر دولت تحمیل می‌کند که از انتخاب‌هایی حمایت کند که در بازار عقیده و عمل، خوب عمل نمی‌کنند. چنین تعهداتی وجود ندارد، زیرا بی‌طرفی نتیجه‌محور نیست، بلکه یک ایده‌آل رویه‌ای است که به چه ملاحظاتی در توجیه تصمیم‌گیری سیاسی می‌توان استناد کرد. به هر ترتیب در این اندیشه، امر سیاسی باید تا آنجا که امکان‌پذیر است، منفک از هرگونه مفهومی از خیر، زندگی خوب و یا هر آنچه که به زندگی ارزش می‌دهد، محقق شود. به این دلیل گفته شد تا آنجا که امکان‌پذیر است زیرا حتی در نظر اندیشمندان لیبرال هم اجرای مطلق این گزاره ممتنع می‌نماید. بنابراین در مباحث عمومی شهروندان در امر عمومی، نباید محدودیت‌های مربوط به حوزه فضیلت در مباحث عمومی دخیل گردد؛ زیرا که در جامعه مدرن متکثر امروزی امکان تحقق هرگونه دیدگاه جامع از زندگی انسان و امر خوب امکان‌ناپذیر است؛ بنابراین اگر صاحب قدرت ادعا کند که «تصور او از خیر بهتر از تصور هر یک از هموطنانش است، صرف‌نظر از تصور او از خوب، او ذاتاً برتر از یک یا چند نفر از همشهریانش است» در چنین شرایطی توجیه قدرت دولت موفقیت‌آمیز نخواهد بود.^۲

نکته مهم در این خصوص این است که بی‌طرفی دولت به معنی بی‌ارزش بودن تصورات مختلف از زندگی مطلوب نخواهد بود؛ بلکه در این اندیشه همه تصورات از زندگی خوب به یک اندازه ارزشمند تلقی می‌شود؛ لذا بی‌طرفی دولت به این معنی خواهد بود که هیچ رتبه‌بندی در خصوص ارزش تصورات مختلف از خوب وجود ندارد؛ زیرا که این تصورات تحت هیچ عنوان از منظر اجتماعی بررسی و ارزیابی نخواهد شد. دلیل آن هم این است که امکان استدلال و طرح ادعا در خصوص ارزشمندی آنها وجود نخواهد داشت. به‌عنوان مثال نمی‌توان در یک بحث منطقی ارزش یک اثر هنری را بالاتر از اثر دیگر دانست یا ارزش زندگی فردی که اوقات فراغتش را با تماشای تلویزیون می‌گذراند را کمتر از کسی که با

1. Charles E. Larmore, *Patterns of Moral Complexity* (New York: Cambridge University Press, 1987) p.64.

2. Bruce A. Ackerman, *Social Justice in the Liberal State* (New Haven: Yale University Press, 1980) p.11.

فعالیت‌های دیگر این اوقات را پر می‌کند، دانست. مباحث مربوط به زیبایی‌شناختی به دلیل ریشه داشتن در عمق وجود آدمی امکان بررسی از منظر اجتماعی و رتبه‌بندی ندارد.

۳. تعارضات حوزه عمومی و بی‌طرفی

حوزه عمومی و ایده بی‌طرفی هرچند دارای اصول مشترک بوده و این اصول زمینه همگرایی این دو نظریه را مهیا کرده‌اند اما در بعضی موارد نیز تعارضاتی میان آنها ایجاد شده است که به دلیل تقارب این دو مفهوم، تعارضات مذکور کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در زیر مبانی متعارض این دو اندیشه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۳-۱. تعارض همبستگی با فردگرایی

شاید مهم‌ترین تعارض بین حوزه عمومی و ایده بی‌طرفی، مربوط به گستره امر خیر و قابلیت طرح آن در حوزه عمومی باشد. امر خیر به دلیل ریشه داشتن در اعماق درونی زندگی افراد، در حوزه خصوصی قرار می‌گیرد و طرح آن در حوزه عمومی که محل بحث و فحص در امر عمومی است، حداقل در ایده لیبرالیسم آسیب‌زا به نظر می‌رسد. به عبارتی این اقدام، شکستن تفکیک‌هایی است که مبنای اصلی ایده لیبرالیسم را شکل داده‌اند. این دیدگاه شاید به تعریف مایکل اوکشات از امر سیاسی نزدیک باشد. مطابق این تعریف، سیاست به عنوان «رسیدگی به امور عمومی جمعی از مردم که بر حسب اتفاق و یا به حکم انتخاب خود گرد آمده‌اند» تعریف شده است. مطابق این تعریف همه گونه فعالیت از فعالیت خانواده‌ها، اقوام، قبایل، انجمن‌ها و اتحادیه‌ها گرفته تا اعمال حکومت‌های دموکراتیک یا استبدادی را در بر خواهد گرفت.^۱ در حالی که در سنت لیبرالی، این ادعا مغایر تمایز عمومی / خصوصی است؛ زیرا که به اعتقاد آنها آنچه در خانواده یا در اقتصاد اتفاق می‌افتد باید ذیل مقوله حوزه خصوصی جای داده شود که در فراسوی دسترس دولت قرار دارد.^۲

تقدم حق بر خیر و عدالت بر فضیلت که به عنوان یکی از مبانی مهم بی‌طرفی مورد توجه قرار گرفته، بی‌طرف‌گرایان را به سوی تعیین مرزهای مشخص عمومی و خصوصی هدایت

۱. اندرو وینست، *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، چاپ دوازدهم (تهران: نشر نی، ۱۳۹۶) ص ۲۱.

۲. همان، ص ۲۲.

نموده است. بی‌طرف گرایان خیر را به مذهب (به‌عنوان بزرگ‌ترین خیر) محدود نکرده؛ بلکه آن را به سایر برداشت‌های معطوف به فرهنگ، اخلاق، تجربیات زیبایی شناختی و هنر به واسطه ارتباط آن با نهانی‌ترین زوایای روحی و ارزشی انسان توسعه داده‌اند. همان‌گونه که بیشتر فلاسفه لیبرال در عرصه کالاها و خدمات به اقتصاد بازار آزاد دل‌بستگی داشته و مداخله دولت را برنمی‌تابند، در حوزه مناسبات میان هنر و دولت نیز از ایده بازار آزاد فرهنگی حمایت می‌کنند و بر این باورند که بازار، کارآمدترین سازوکار برای شناسایی و تأمین ترجیحات فرهنگی شهروندان است و کمال‌گرایی فرهنگی-هنری در لوای غنی‌سازی فرهنگ و تعالی اتباع، متضمن آسیب‌های زیادی است.

این رویکرد پدرسالارانه مبتنی بر پیش‌فرضی است که شماری از مسیرهای هدایت‌کننده یک سبک زندگی را نسبت به سایرین شایسته‌تر دانسته و مثلاً مشاهده فلان اسطوره یونانی بر دیوار را از مشاهده فوتبال ارزشمندتر می‌دانند.^۱ به‌منظور جلوگیری از این آسیب و به دلیل غیرقابل ارزیابی بودن این خیرات (به دلیل ریشه داشتن در اعماق زندگی روحی هر فرد)، بی‌طرف گرایان خیرات را به‌سوی حوزه خصوصی هدایت نموده‌اند که قابلیت طرح در حوزه عمومی را ندارد و حوزه عمومی را نیز به امر سیاسی و عمومی اختصاص داده‌اند. در اندیشه بی‌طرف گرایان، امر عمومی دارای دامنه محدودی است که اعمال دولت خارج از این محدوده به‌عنوان مصداق تجاوز از صلاحیت مورد بررسی قرار می‌گیرد. به دلیل وجود این مبانی است که بی‌طرف گرایان امر عمومی را محدود به مصالح عمومی قرار داده‌اند لذا امور مرتبط با فضیلت از قابلیت طرح در حوزه عمومی برخوردار نخواهد بود تا افراد بتوانند زندگی مطلوب خود را به‌دور از فشار دولت و اجتماع انتخاب نمایند. روی دیگر این سکه، گستره اعمال اصل بی‌طرفی است که اکثریت بی‌طرف گرایان از جمله رالز در نظریه عدالت، بی‌طرفی را به تمامی سطوح شامل قانون اساسی، قوانین عادی و سایر اقدامات و تصمیمات عمومی دولتی تسری داده‌اند.^۲

1. Dworkin, op. cit. at 221-222.

۲. محمد راسخ و محمدرضا رفیعی، «نسبت حکومت با زندگی مطلوب»، نگرشی به رویکرد بی‌طرفی، دوفصلنامه فقه و حقوق اسلامی، سال ۱، شماره ۱، (۱۳۸۹)، ص ۱۲۴.

در ادامه بررسی تعارضات بنیادین حوزه عمومی با نظریه بی‌طرفی دولت، شایان توجه است که مفهوم «لیبرالیسم» خود طیف وسیعی از رویکردها را در بر می‌گیرد و در این میان، «نئولیبرالیسم» به عنوان یک چارچوب نظری غالب در دهه‌های اخیر، می‌تواند به این تعارضات ابعاد خاصی ببخشد. نئولیبرالیسم با تأکید بی‌چون و چرای خود بر بازار آزاد، رقابت، فردگرایی حداکثری و کاهش نقش دولت در حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی (به جز نقش حداقلی در تضمین حقوق مالکیت و اجرای قراردادها)، بستری را فراهم می‌آورد که در آن مفهوم همبستگی هابرماسی با چالش‌های جدی‌تری مواجه می‌شود. در یک دولت «هایکی» که بر اساس اندیشه‌های فریدریش هایک، نقش اصلی دولت را در حفاظت از نظم خودجوش بازار و آزادی‌های فردی می‌داند و از هرگونه دخالت در «امر خیر» یا مهندسی اجتماعی پرهیز می‌کند، امکان شکل‌گیری اراده جمعی و همبستگی که از طریق گفتمان عمومی محقق می‌شود، دشوارتر به نظر می‌رسد. این رویکرد با تقویت دیوارهای بین حوزه عمومی و خصوصی و تأکید بر منافع فردی، می‌تواند به تضعیف بنیان‌های مشترک و «ما»ی جمعی منجر شود که هابرماس برای تحقق حوزه عمومی پویا و مشروعیت‌بخش، ضروری می‌داند.

هابرماس اما به عنوان اندیشمند مطرح حوزه عمومی، تمامی خیرات را جدای از حوزه عمومی ندانسته و معتقد به امکان طرح خیرها در حوزه عمومی است. ایده اولیه هابرماس همانند لیبرال‌ها بر تبعیت از سکولاریسم مطلق استوار بود. به این معنی که او مدت‌ها بر این باور بود که تعارضات اجتماعی را می‌توان تنها با تبادل استدلال‌های سکولار حل کرد. اما پس از مدتی هابرماس دریافت که ابتدای صرف به استدلال سکولار منجر به فردگرایی افراطی و ساخت افراد منزوی در جامعه می‌شود. از این رو با وجود اعتقاد اولیه بر لزوم تفکیک سیاست از مذهب، از سکولاریسم مطلق عقب‌نشینی نمود و با آگاهی از تأثیر بالقوه مذهب در ایجاد همبستگی اجتماعی، طرح ادعاهای مذهب در حوزه عمومی را به منظور رفع ضعف مذکور مورد استقبال قرار داد.

هابرماس مانند ویل کیملیکا معتقد است افراد، خود را بر اساس هویت فرهنگی یا مذهبی تعریف می‌کنند که توسط محیط فرهنگی به او داده شده و او به وسیله آن، اجتماعی شده

است. گرایش دیگر در غرب این است که مردم به طور فزاینده‌ای ادعای وابستگی به فرهنگ قبلی را دارند که اغلب از نظر مذهبی تعیین شده است. آیا دولت لیبرال بی طرف می تواند به طور قابل تصویری مانع میل به هویت شود؟ هابرماس می گوید که مطمئناً نه. دولت حق اساسی هر کس را برای «زندگی بر اساس چهره خود» تا زمانی که هویت توسط فرد انتخاب شده باشد و پایه های نظم قانون اساسی را تضعیف نکند، ایجاد می کند. تفکر سکولار معتقد است که ادیان به جای اینکه ما را از شر آسیب اجتماعی رها کنند، «آسیب اجتماعی تولید می کنند». اما هابرماس بر خلاف سکولارها استدلال می کند که ما باید این ادعا را رد کنیم؛ نظام های مذهبی بیش از آن که بسیاری اذعان می کنند، به رهایی انسان کمک کردند؛ اول، آنها ایده آزادی را ابداع کردند. مؤسسات مذهبی گاهی «مانع» آزادی بوده اند، با این حال، دست کم در مورد یهودیت و مسیحیت، متون مقدس آنها به «افسون زدایی از جادو و غلبه بر اسطوره» و تولید مفاهیم هنجاری جدیدی مانند «مسئولیت، خودمختاری، فردیت» کمک کرده است. آنها جوامع را قادر ساخته اند که از قدرت مطلق متعالی بگریزند و راهی به روی منطق حقوق بشر باز کنند. هابرماس از فلسفه تاریخ «روشنگرانه» که معتقد است روشنگری صرفاً سکولار و از هرگونه عامل از پیش تعیین شده توسط تفکر دینی جدا بوده، فاصله می گیرد.^۱ علاوه بر این، دین به ایجاد ایده همبستگی کمک کرده است. این امر با بیگانگی مقابله کرده و به بازسازی «شیوه زندگی» کمک کرده که در آن همه حق خود را داشته باشند. هابرماس مانند کانت، ایمان را مکمل عقل می داند، نه مبنای آن. وی مذهب را سرچشمه یک زندگی متمدن می داند با این وجود اما اصرار دارد که این دین نباید در موقعیتی باشد که سیاست را اداره کند. دیدگاه او در دو سطح عمل می کند: در سطح اعتقادات دینی؛ دولت نباید یک معیار رفتاری (از زندگی خوب) را بر شهروندان خود تحمیل کند و در سطح نظم نهادی؛ دولت باید آزاد باشد تا فراتر از هر نوع تسلیم در برابر مواضع جوامع اعتقادی عمل کند.

بنابراین مدل هابرماس، رویه ای باقی می ماند به این معنی که به دور از تحمیل یک هنجار بیرونی بر مردم و جامعه، منشأ تصمیم گیری های دولتی را حوزه عمومی، مناظره و مبادله

1. Portier, P, "Religion and Democracy in the Thought of Jürgen Habermas", Soc 48, 426-432 (2011), <https://doi.org/10.1007/s12115-011-9470-3>.

کلمات در این حوزه می‌داند. علاوه بر این، او معتقد است که دولت باید نسبت به بینش‌های اخلاقی مختلف بی‌طرف باشد.

نکته این است که چگونه می‌توان هم‌زمان هم معتقد به بی‌طرفی سیاسی بود و هم به حضور دین در حوزه عمومی باور داشت؟ مگر نه این است که ورود دین به حوزه عمومی، بی‌طرفی را تحت تاثیر قرار می‌دهد؟ یکی از کمک‌های عمده دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی، این است که کلیساهای مجاز به نفوذ یا احاطه به دستگاه دولتی نیستند. هابرماس از این ایده حمایت می‌کند و طرح‌واره‌ای دوگانه از جدایی را بر اساس قواعد حقوقی و زبانی ارائه می‌دهد؛ در مورد قلمرو حقوقی، طبق نظر هابرماس، دولت نباید از روابط با جوامع مذهبی امتناع کند. هابرماس مایل است که جدایی دین و دولت «به روش آلمانی» انجام شود، یعنی در روحیه مشارکت؛ دولت باید حقوق اساسی جوامع دینی (مانند اعطای نقش‌های مختلف به مردان و زنان) از جمله حق سازماندهی و توسعه را به رسمیت بشناسد و در این راستا می‌تواند تا آنجا پیش برود که از جوامع دینی حمایت مالی کرده و یک جامعه باز و گفتگوی منظم با نمایندگان آنها برای به دست آوردن «منابع خرد» آنها ایجاد کند. هابرماس موضوع حقوق فرهنگی را نیز جدی می‌گیرد. افراد باید بتوانند آزادانه از سنت‌های اجتماعی که به آن وابسته هستند مانند شیوه‌های لباس پوشیدن، ذبح آیینی حیوانات یا محدودیت‌های غذایی استفاده کنند. این به معنی تبعیت دولت از قوانین دینی نیست. مرجعیت دینی نمی‌تواند در دستگاه دولتی نفوذ (همان‌طور که امروز در ایران وجود دارد) و سپس محتوای قانونی را دیکته کند. معیارهای تحمیل شده توسط مقامات دولتی باید مستقل از احکام دینی باشد و باید از اصول برابری و آزادی که مشخصه دموکراسی قانون اساسی است، حمایت نماید. از نظر هابرماس، به رسمیت شناختن سنت‌های فرهنگی تنها در محدوده هنجاری دموکراسی قانون اساسی معتبر است. سنت‌های فرهنگی مغایر با قوانین جمهوری مانند قطع عضو باید محکوم شوند.^۱

هابرماس یک مسیر میانی را بین این گزینه‌ها پیشنهاد می‌کند؛ زبان ایمان باید خارج از حوزه تصمیم‌گیری سیاسی باقی بماند. او شرطی را که جان رالز دوست دارد، قبول می‌کند.

1. Ibid. at 430.

در یک دموکراسی، نه دولت، نه بوروکراسی و نه قوه قضائیه نمی‌توانند از استدلال‌های مذهبی برای توجیه اعمال خود استفاده کنند؛ اول به این دلیل که این ایده «بی‌طرفی دولت نسبت به دیدگاه‌های جهانی» را به چالش می‌کشد و دوم به این دلیل که «قانون باید به زبانی که همه مردم بفهمند توجیه شود.» از این منظر، هابرماس به شدت از مناسک «مذهب مدنی» در ایالات متحده به‌ویژه سوگند خوردن بر کتاب مقدس انتقاد می‌کند. در مقابل، او به دنبال حذف گفتار دینی از حوزه عمومی نیست؛ «همبستگی بین اعضای یک جامعه دموکراتیک مستلزم آن است که در جامعه مدنی سکولار و حوزه سیاست عمومی، شهروندان بتوانند با هم‌شهریان مذهبی خود به‌صورت برابر ملاقات کنند.» او اضافه می‌کند که زبان دینی نیز مفید است. ادیان با استفاده از منابع معنایی بلاغی خود، می‌توانند پیشنهادهای خود را بیشتر تقویت کنند و به «گفتگوی مدنی» برای دستیابی به «نتایج قابل قبول عقلانی» کمک کنند. آنها باید به اصول لیبرالیسم از جمله «اختلاف نظر پایدار» (یا تکررگرایی) و «تدبیر به‌عنوان منبع قانون» (حاکمیت مردمی) پایبند باشند.^۱

از نظر هابرماس، سیاست باید خودمختاری خود را حفظ کند و در نهایت هابرماس به این ایده باز می‌گردد که یک جامعه دموکراتیک باید به خواسته‌های مؤمنان و غیرمؤمنان احترام بگذارد. دولت لیبرال نباید تعهدات مذهبی نامتقارن را بر شهروندان خود تحمیل کند؛ بنابراین هابرماس از دیدگاه کلاسیک حقوق شهروندی در خصوص لزوم احترام به عقاید مختلف حمایت می‌کند. قانون لیبرال دموکراسی این است که دولت باید نسبت به جهان‌بینی‌های مختلف بی‌طرف باشد. کلیسا و دولت باید از هم جدا شوند و قدرت سیاسی ملزم به پذیرش تکرر آراء و عقاید است.

از این‌رو در رویکرد بی‌طرفی دولت به منظور تحقق بی‌طرفی کامل، راهی به‌جز تحقق سکولاریسم مطلق میان مذهب و سیاست وجود ندارد. به تبع این امر است که سکولاریسم و فردگرایی به‌عنوان یکی از مبانی اصلی رویکرد بی‌طرفی مورد شناسایی قرار گرفته است. به این معنی که در این رویکرد، مرزهای مشخصی میان حوزه عمومی و خصوصی ترسیم شده و به تبع تفکیک مذهب از سیاست، امور مرتبط با مذهب به حوزه خصوصی رانده شده

1. Ibid. at 432.

و حوزه عمومی صرفاً به امور مرتبط با امر عمومی اختصاص پیدا کرده است در حالی که در نظریه حوزه عمومی هابرماس، هرچند وی در ابتدا اعتقاد به نظریه سکولاریسم مطلق داشت اما به دلیل تأثیرات مثبت مذهب در گفتمان عمومی و عدم امکان تصور فرد جدای از بستر دینی و فرهنگی که در آن شکل گرفته، به تدریج نظریات وی تعدیل یافته و به منظور تحقق همبستگی در حوزه عمومی، وی در رابطه میان دین و حوزه عمومی قائل به تفکیک در دو سطح می‌باشد؛ اول اینکه دولت تحت هیچ عنوان نباید تابع هنجارهای صرف مذهبی باشد و دوم اینکه حضور مذهب در حوزه عمومی را برای شرکت در مباحث گفتمان عمومی ضروری می‌داند زیرا معتقد است حوزه عمومی می‌تواند از ذخیره‌های بلاغی مذهب در توسعه آزادی و برابری و به‌ویژه تحقق همبستگی در جامعه استفاده نماید.

۲-۳. تعارض در مفهوم خودمختاری (خصوصی و عمومی)

هابرماس در کتاب میان واقعیات و هنجارها، به‌منظور طرح نظریه مشروعیت قانون خود در جامعه مدرن، به اهمیت پیوند خودمختاری خصوصی و عمومی به‌عنوان اصول هم‌پایه می‌پردازد.^۱ هابرماس مبنای مشروعیت قانون را نه در قانون‌گرایی لیبرال که به دنبال حداکثرسازی آزادی‌های فردی و منافع خصوصی است و نه در دموکراسی جمهوریخواهی که به دنبال خیر عمومی است دنبال نمی‌کند؛ زیرا که وی در جست‌وجوی طریقی برای تحقق فلسفه بین‌الذهانی به‌جای سوژه‌های فردی لیبرال یا سوژه جمعی جمهوریخواهی است. هابرماس در تلقی خود از مفهوم قانون به دنبال تحقق حدّ وسطی است که در آن، قانون نه به واقعیت اجتماعی تقلیل پیدا نماید و نه آن را هم‌رده اخلاق قرار دهد. پروژه‌ای که هابرماس در این کتاب قصد انجامش را دارد متحول کردن و پیش نهادن مفهومی از قانون مدرن مشروع است که در آن از اصول محوری که زیربنای نظریه‌های حقوق بشر و حاکمیت عمومی است استفاده می‌کند و بر آن است که به‌صورتی برابر به خودمختاری خصوصی و عمومی تأکید نماید. محتوای واقعی آزادی‌های فردی (خودمختاری خصوصی)

1. Habermas, op. cit. at 104-118.

باید از طریق روندهای گفتگوی سیاسی عمومی برای تکوین اراده و باور (خودمختاری عمومی) معین شود.

در مقابل، ایجاد و نهادی شدن روندهای گفتگویی حاکمیت عمومی، مستلزم شناسایی آزادی‌ها و حق‌های فردی است.^۱ قانون‌گرایی (خودمختاری خصوصی) نباید از بیرون به شکل مستبدانه به دموکراسی (خودمختاری عمومی) تحمیل شود و خودمختاری عمومی نیز نباید امری بیگانه از قانون‌گرایی دانسته شود. به قانون‌گرایی نیاز داریم تا یقین حاصل شود که همه آزاد و برابرند و به دموکراسی نیز نیاز داریم تا قانون خاص خودمان را به انضمام قانون اساسی داشته باشیم. تحقق این دو بدون دیگری امکان‌ناپذیر است. تنها در همگرایی این دو است که مخاطبان قانون می‌توانند خود را مولفان قانون نیز بدانند.^۲

قانون‌گرایی به کمک دموکراسی تضمین می‌کند که حقوق قانونی به شیوه پدرسالارانه بر مردم تحمیل نمی‌شود و دموکراسی به کمک قانون‌گرایی تضمین می‌کند که در برابر استبداد اکثریت، حقوق فردی حفظ می‌شود و هر فردی در این فرایند از برابری و آزادی برخوردار است. به‌منظور تحقق همگرایی مزبور، هابرماس نظام حق‌های خود را در پنج اصل برپا می‌دارد: سه اصل ابتدایی در پی تضمین خودمختاری فردی و دو اصل دیگر به‌منظور تضمین خودمختاری عمومی است: ۱- حقوق اساسی به‌منظور تضمین آزادی و برابری، ۲- حق عضویت آزاد و برابر به‌منظور عضویت در انجمن‌ها، ۳- حقوق اساسی در جهت حمایت قانونی از فرد، ۴- حقوق قانونی به‌منظور بهره‌مندی از فرصت برابر در مشارکت در فرآیندهای شکل‌گیری عقیده و اراده و ۵- حقوق اساسی به‌منظور فراهم کردن شرایط زندگی که به لحاظ اجتماعی، تکنولوژیکی و اکولوژیکی امن باشد.^۳

به اعتقاد هابرماس سنت قانون طبیعی، قانون را به محتوای اخلاقی آن تقلیل می‌دهد و بر این واقعیت که قانون چیزی است که به زور ساخته شده و از پشتوانه قدرت برخوردار است

1. David Rasmussen, *How is valid Law Possible? A Review of Between Facts and Norms by Jurgen Habermas*, in Mathieu Deflem ed. Habermas (London: Sage Publications, 1996) p. 29.

2. Jürgen Habermas, *Time of Transitions*, Translated by C. Cronin and M. Pensky (Cambridge: Polity Press, 2006) p. 114.

3. Habermas, op. cit., at 122-124.

سرپوش می‌نهد. این سنت همچنین حاملان حقوق و قانون طبیعی را به‌عنوان هستی‌های پیشاسیاسی در نظر گرفته و این نکته را که سوژه‌های قانونی و حاملان حقوق، خود سازنده قوانین نیز هستند را نادیده می‌گیرد. از نظر هابرماس هیچ حقوق طبیعی پیشاسیاسی وجود ندارد. از نظر او حقوق اجتماعی‌اند؛ به این معنی که این حقوق، حقوقی نیستند که فرد در انزوا از آنها برخوردار باشد، بلکه حقوقی هستند که فرد به‌عنوان شخصی که از طریق روابط اجتماعی تشخیص می‌یابد، از آن برخوردار می‌شود. به اعتقاد وی اخلاق به تنهایی برای انسجام اجتماعی کافی نیست؛ بنابراین ما چه در واقعیت و چه به لحاظ نظری، نه می‌توانیم به وضعیت طبیعی برگردیم و نه به جامعه‌ای که پیش از حاکمیت قانون وجود داشته است؛ بنابراین حقوق، به قانون و به منزلت ما به‌عنوان شهروند مربوط است. حقوق به این واقعیت مربوط می‌شوند که ما (مردم) همزمان هم سوژه‌های قانونی هستیم و هم شهروندانی هستیم که در امر قانون‌سازی درگیریم.

لیبرالیسم فرد را به‌عنوان نقطه شروع خود برمی‌گزیند. آنها نوعاً سیاست را به‌عنوان انباشت منافع و آرا در نظر می‌گیرند و این نوع دموکراسی انبوهه‌ای که مبتنی بر الگوی بازار است، به طور ضمنی بر این دلالت دارد که قانون اساسی پیش از همه باید شامل حقوق و آزادی‌های فردی باشد. در این بازی استراتژیکی که لیبرال‌ها به آن معتقدند، به حداکثر رساندن منافع فردی و خودمختاری فردی در اولویت قرار گرفته و از سوی دیگر دموکراسی و خودمختاری عمومی مورد غفلت قرار گرفته و رو به ضعف می‌رود.

افزون بر این، در بستر نئولیبرالیسم و دولت‌هایکی، تعادل مورد نظر هابرماس میان خودمختاری خصوصی و عمومی نیز می‌تواند بر هم بخورد. نظریه بی‌طرفی لیبرالی، همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، با تکیه بر قانون‌گرایی، بر خودمختاری خصوصی افراد (آزادی‌های فردی و حقوق بنیادی) تأکید می‌کند. این در حالی است که هابرماس، خودمختاری عمومی (مشارکت فعال شهروندان در فرایند قانون‌گذاری و شکل‌گیری اراده جمعی) را نیز همپایه و مکمل خودمختاری خصوصی می‌داند. در یک چارچوب نئولیبرالی که به‌طور فزاینده‌ای بر کارایی بازار و تصمیم‌گیری‌های بوروکراتیک-تکنوکراتیک تأکید دارد، مجال و بسترهای مشارکت عمومی و شکل‌گیری اراده جمعی از طریق گفت‌وگو عقلانی

ممکن است محدودتر شود. این امر به نوبه خود می‌تواند به غلبه خودمختاری خصوصی بر خودمختاری عمومی و در نتیجه، تضعیف جنبه دموکراتیک حوزه عمومی و کاهش مشروعیت قوانین منجر گردد؛ چیزی که دقیقاً یکی از تعارضات بنیادین مورد شناسایی هابرماس در بستر لیبرالیسم است و در تئولیرالیسم می‌تواند ابعاد حادثری به خود بگیرد.

این در حالی است که به اعتقاد هابرماس حوزه عمومی باید توان آن را داشته باشد تا باورهای عمومی و اراده جمعی را هم از طریق انباشت منافع و هم از طریق کشف هویتی مشترک محقق سازد. در این راستا وی تلاش می‌نماید تا قانون‌گرایی لیبرالی و حاکمیت عمومی جمهوری‌خواهی را در نظریه حوزه عمومی پیوند دهد. به اعتقاد وی باید تعادل منصفانه میان این دو برقرار شود. نقطه پیوند این دو ایده در تحقق خودمختاری نهفته است. خودمختاری به‌عنوان خودقانونگذاری عقلانی در ایده قانون‌گرایی لیبرال، منوط به تحقق شرایطی است که در آن، آزادی شهروندان و گفتگوی برابر درباره قوانین حاکم بر زندگی شهروندان محقق شود. در جهت مقابل، در بستر حاکمیت عمومی (دموکراسی)، تحقق خودمختاری منوط به این امر است که مردم قوانین خاص خودشان را داشته باشند. قانون‌گرایی، آزادی و برابری در قانون‌سازی را تضمین می‌کند و حاکمیت عمومی (دموکراسی) تضمین‌کننده حاکمیت قوانینی است که توسط خود همین مردم ساخته شده است. به اعتقاد هابرماس قانون‌گرایی و دموکراسی، رابطه‌ای متقابل دارند. یعنی به‌منظور تحقق خودمختاری خصوصی و عمومی، نیاز به قانون‌گرایی لیبرالی است تا یقین حاصل شود که در حوزه عمومی؛ همه افراد، آزاد و برابرند و همچنین نیاز به دموکراسی داریم تا این یقین حاصل شود که صرفاً قوانین ساخته شده در حوزه عمومی بر مردم حاکم است. در راستای پیوند این دو نوع خودمختاری به‌منظور تحقق این ایده که شهروندان در عین اینکه سوژه قوانین هستند و خود واضع آن نیز به شمار می‌آیند، هابرماس نظام حقوقی پنج‌گانه فوق را ارائه داد.

بنابراین در مجموع نظریه بی‌طرفی، با اتکا بر فردگرایی لیبرالی و قانون‌گرایی به‌عنوان یکی از اصول پایه‌ای، در صدد تأمین منافع خصوصی افراد در چارچوب یک دولت بی‌طرف است حال آنکه در حوزه عمومی موردنظر هابرماس، خودمختاری خصوصی و تأکید صرف

بر منافع خصوصی نمی تواند تامین کننده منافع عمومی مورد نظر حوزه عمومی باشد. از این رو بی طرفی در این مقوله در تعارض با مبانی حوزه عمومی قرار می گیرد. در راستای رهایی از این وضعیت، هابرماس به منظور پیوند زدن منافع خصوصی و عمومی، نظام حقوقی پنج گانه خود را ارائه داده و معتقد است در این ساختار حقوقی، خودمختاری خصوصی و محتوای آن (آزادی های فردی) در فرآیند گفتمان عمومی و قانونگذاری ناشی از اصل دموکراتیک (خودمختاری عمومی) زاده می شود و از سوی دیگر تاسیس و نهادینه شدن خودمختاری عمومی مستلزم شناسایی آزادی ها و حقوق فردی (خودمختاری خصوصی) است.

نتیجه گیری

هرچند نظریه بی طرفی، هم در مبانی و هم در آثار، با نظریه حوزه عمومی از هماهنگی و سازگاری برخوردار است و هماهنگی مذکور ظرفیت مناسبی را برای تجلی و رشد حوزه عمومی در بستر نظریه بی طرفی دولت فراهم آورده است اما تعارضات بنیادینی نیز میان این دو نظریه وجود دارد که چالش ها و موانعی را بر سر راه تحقق حوزه عمومی در بستر بی طرفی ایجاد نموده است. چالش اول تعارض همبستگی و فردگرایی است؛ نظریه بی طرفی با اتکا بر سکولاریسم، فردگرایی را در مرکز این نظریه قرار می دهد. در بستر یک دولت لیبرالی، تکلیف دولت بی طرف ایجاد چارچوبی است که در آن افراد آزادانه به سوی منافع خصوصی خود حرکت نمایند. اما به اعتقاد هابرماس اتکای بیش از حد بر فردگرایی در رویکرد بی طرفی، نمی تواند همبستگی مورد نیاز در حوزه عمومی را برای نیل به منافع عمومی تضمین نماید. فردگرایی منجر به ظهور افراد منفرد بدون وجود عناصر همبستگی در حوزه عمومی شده و این امر تحقق منافع عمومی را به خطر می اندازد. این چالش ها در بستر نئولیبرالیسم که در دهه های اخیر به پارادایم غالب در بسیاری از جوامع تبدیل شده، ابعاد حادثری به خود می گیرند.

تأکید افراطی نئولیبرالیسم بر بازار آزاد، رقابت و فردگرایی حداکثری، بستر لازم برای شکل گیری «همبستگی» مورد نظر هابرماس را تضعیف کرده و به جای اراده جمعی مبتنی بر گفتمان، بر منافع فردی و خصوصی تأکید می کند. از این رو هابرماس با رد سکولاریسم مطلق، در پی آن است دیوارهایی که منجر به تفکیک مذهب از حوزه عمومی شده را از

میان بردارد زیرا معتقد است که مذاهب به دلیل داشتن ذخایر بلاغی، ظرفیت مناسبی را برای همبستگی و زبان مشترک افراد منفرد در حوزه عمومی فراهم خواهند ساخت. به اعتقاد وی حوزه عمومی می‌تواند از ذخیره‌های بلاغی مذهب در توسعه آزادی و برابری و به‌ویژه تحقق همبستگی در جامعه استفاده نماید. با این حال هابرماس معتقد است دولت تحت هیچ عنوان نباید تابع هنجارهای صرف مذهبی باشد. بنابراین هابرماس در پی ایجاد تعادل در پیوند حوزه عمومی و بی‌طرفی است. به این معنی که از یک سو حضور مذهب را در حوزه عمومی برای ایجاد همبستگی ضروری می‌داند و از سوی دیگر کماکان معتقد به تفکیک مطلق دولت از مذهب می‌باشد. به عبارتی دولت تحت هیچ عنوان نباید از مذهب برای توجیه بی‌طرفی خود استفاده نماید.

چالش ثانوی، تعارض در مفهوم خودمختاری است؛ تئوری بی‌طرفی با تکیه بر قانونگرایی لیبرالی و فردگرایی، خودمختاری خصوصی را به‌عنوان رکن اصلی دولت بی‌طرف مورد توجه قرار می‌دهد. در یک دولت هائیکو نیز که نقش حداقلی برای خود قائل است، ممکن است خودمختاری خصوصی بر خودمختاری عمومی غلبه یافته و بدین ترتیب، تعادل ضروری میان این دو مفهوم حیاتی برای مشروعیت قوانین و پویایی حوزه عمومی بر هم بخورد.

به اعتقاد هابرماس تکیه صرف بر خودمختاری خصوصی نمی‌تواند تضمین‌کننده تحقق منافع عمومی باشد زیرا که در اندیشه هابرماس خودمختاری عمومی و خصوصی به‌عنوان اصول همپایه در حوزه عمومی تعریف می‌شوند. وی در راستای رهایی از این وضعیت و به منظور پیوند زدن منافع خصوصی و عمومی، نظام حقوقی پنج‌گانه خود را ارائه داده و معتقد است در این ساختار حقوقی، خودمختاری خصوصی و محتوای آن (آزادی‌های فردی) در فرآیند گفتمان عمومی و قانونگذاری ناشی از اصل دموکراتیک (خودمختاری عمومی) زاده می‌شود و از سوی دیگر تاسیس و نهادینه شدن خودمختاری عمومی مستلزم شناسایی آزادی‌ها و حقوق فردی (خودمختاری خصوصی) است.

تعارض منافع

تعارض منافع وجود ندارد.

ORCID

Hasan Mohammadi



<https://orcid.org/0000-0003-1559-5214>

منابع

کتاب‌ها

- بشیریه، حسین، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری*، جلد دوم (تهران: نشر نی، ۱۳۸۰).
- توماسن، لاسه، *معمای هابرماس*، ترجمه محمدرضا غلامی (تهران: انتشارات دنیای اقتصاد، ۱۳۹۵).
- هابرماس، یورگن، *دگرگونی ساختاری حوزه عمومی: کاوشی در باب جامعه بورژوازی*، ترجمه جمال محمدی (تهران: نشر افکار، ۱۳۹۹).
- وینسنت، اندرو، *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، چاپ دوازدهم (تهران: نشر نی، ۱۳۹۶).

مقاله‌ها

- احمدی، بابک، «گستره همگانی در نگرش انتقادی هابرماس»، *فصلنامه فرهنگی و اجتماعی گفتگو*، شماره ۱، (۱۳۷۲).
- بوستانی، مهدی و کمال پولادی، «بررسی عناصر تشکیل دهنده حوزه عمومی در اندیشه هابرماس»، *فصلنامه تخصصی علوم سیاسی*، سال ۱۳، شماره ۳۸، (۱۳۹۶).
- راسخ، محمد و رفیعی، محمدرضا، «نسبت حکومت با زندگی مطلوب»، *نگرشی به رویکرد بی‌طرفی*، *دوفصلنامه فقه و حقوق اسلامی*، سال ۱، شماره ۱، (۱۳۸۹).

Books

- Ackerman, Bruce A, *Social Justice in the Liberal State* (New Haven: Yale University Press, 1980).

- Dworkin, Ronald, *A Matter of Principle* (Harvard University Press, 1985).
- Jones, Peter, *The Ideal of the Neutral State. In Liberal Neutrality*, ed. Robert E. Goodin and Andrew Reeve (New York: Routledge, 1989).
- Habermas, Jürgen, *Between Facts and Norms, Contributions to a Discourse Theory of Law and Democracy*, Translated by W. Rehg (Cambridge: Polity Press, 1996).
- Habermas, Jürgen, *Time of Transitions*, Translated by C. Cronin and M. Pensky (Cambridge: Polity Press, 2006).
- Larmore, Charles E., *Patterns of Moral Complexity* (New York: Cambridge University Press, 1987).
- Rawls, John, *The Priority of Right and Ideas of the Good* (Washington: Philosophy and Public Affairs, 1988).
- Rawls, John, *A Theory of Justice* (Cambridge: Harvard University Press, 1971).
- Rasmussen, David, *How is Valid Law Possible? A Review of Between Facts and Norms by Jürgen Habermas*, in Mathieu Deflem ed. Habermas (London: Sage Publications, 1996).

Articles

- Guy-Uriel, Charles & Luis Fuentes-Rohwer, “Habermas, the Public Sphere, and the Creation of a Racial Counterpublic”, 21 MICH. J. RACE & L. 1, (2015), <https://doi.org/10.36643/mjrl.21.1.habermas>.
- Portier, Philippe, “Religion and Democracy in the Thought of Jürgen Habermas”, Springer Science, Business Media, LLC, (2011), <https://doi.org/10.1007/s12115-011-9470-3>.

- Sinopoli, Richard C, "Liberalism and Contested Conceptions of the Good: The Limits of Neutrality", *The Journal of Politics*, Vol. 55, No. 3, (1993), <https://doi.org/10.2307/2131992>.

In Persian

Books

- Bashirieh, Hossein, *History of Political Ideas in the 20th Century: Liberalism and Conservatism*, Volume II (Tehran: Ney Publishing House, 2001). [In Persian]
- Thomason, Lasse, *Habermas' Riddle*, Translated by Mohammad Reza Gholami (Tehran: Duniya Eghtesad Publications, 2015). [In Persian]
- Habermas, Jürgen, *Structural Transformation of the Public Sphere: An Exploration of Bourgeois Society*, Translated by Jamal Mohammadi (Tehran: Afkar Publishing House, 2019). [In Persian]
- Vincent, Andrew, *Theories of Government*, Translated by Hossein Bashirieh, 12th Edition (Tehran: Ney Publishing House, 2016). [In Persian]

Articles

- Ahmadi, Babak, "The Scope of Universality in Habermas's Critical Attitude", *Dialogue Cultural and Social Quarterly*, No. 1, pp. 90-107 , (1993). [In Persian]
- Bostani, Mehdi & Kamal Poladi, "Examining the Constituent Elements of the Public Sphere in Habermas's Thought", *Political Science Quarterly*, Vol. 13, No. 38, (2016). [In Persian]

- Rasekh, Mohammad & Mohammad Reza Rafiei, “The Relationship between Government and Desirable Life, an Approach to Neutrality”, Two-quarter Journal of Islamic Jurisprudence and Law, First Year, First Issue, (2010). [In Persian]

استناد به این مقاله: محمدی، حسن، «واکاوی تعارضات بنیادین حوزه عمومی و نظریه بی طرفی دولت در بستر لیبرالیسم در اندیشه هابرماس»، پژوهش حقوق عمومی، دوره ۲۸، شماره ۹۱، (۱۴۰۵)، ۱۹۹-۲۲۶.

Doi: 10.22054/QJPL.2025.82609.3052



The Quarterly Journal of Public Law Research is licensed under a Creative Commons Attribution-Non Commercial 4.0 International License